

شب ششم: روضه قاسم بن الحسن

امام حسین علیه السلام در شب عاشورا با یاران خودش سخن گفت و فرمود: فردا هر کس اینجا باشد، کشته خواهد شد. قاسم بن الحسن علیه السلام که نوجوانی سیزده ساله بود، به تردید افتاد که آیا من نیز فردا کشته خواهم شد؟ و یا فقط بزرگسالان می‌توانند به میدان جنگ بروند؟ به خدمت عمویش آمد و عرض کرد: آیا من هم می‌توانم به میدان بروم و کشته خواهم شد؟ امام علیه السلام ابتدا سؤالی از او کرد. شاید با این سؤال می‌خواست ببیند چه قدر قدرت جدا شدن از جان شیرین را دارد. پرسید: عزیزم! مرگ در نزد تو چگونه است؟ قاسم گفت: عموجان! شیرین‌تر از عسل است؛ «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ»^۱ قاسم این حرف را نزد که عمویش خوشش بیاید؛ این منطقی، تعارف نیست؛ بلکه رفتار او در روز عاشورا نشان داد که این سخن او، درست است. روز عاشورا پس از شهادت علی اکبر علیه السلام به خدمت عمو آمد و گفت: اجازه بدهید به میدان بروم.

جان زهرا کربلایی کن مرا در ره قرآن فدایی کن مرا

اجازه بدهید جانم را فدای شما کنم. سپس، خم شد و دست‌های امام حسین علیه السلام را بوسید و روی قدم‌های عمو افتاد و پای امام حسین علیه السلام را نیز بوسید و اصرار کرد که عمو به او اجازه بدهد.

تعبیر مقتل، این است: «فَلَمْ يَزَلْ الْغُلَامُ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ حَتَّى أُذِنَ لَهُ»^۲ مرتب دست و پای عمویش را می‌بوسید تا آنکه اجازه گرفت. «امام حسین علیه السلام به او اجازه داد و قاسم را بغل کرد و هر دو آن قدر گریستند که بیهوش بر زمین افتادند»^۳.

۱. محمدی اشتهاردی، سوگنامه آل محمد صلوات الله علیهم، ص ۲۸۳.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۴.

۳. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۵۲۱.

اینجا یکبار امام حسین علیه السلام قاسم را در آغوش گرفت و سینه‌اش را بر روی سینه فرزند برادرش گذاشت؛ اما ساعتی بعد نیز دوباره امام علیه السلام همین عمل را تکرار کرد. آن ساعت، لحظه‌ای بود که امام حسین علیه السلام کنار جسد غرقه‌به‌خون فرزند برادرش آمد؛ اما جوانان و اهل حرم را به یاری نخواند؛ بلکه قاسم را بلند کرد و سینه‌اش را روی سینه او گذاشت. او را بلند کرد؛ درحالی‌که پاهای قاسم به زمین کشیده می‌شد، او را دور از چشم مادرش به خیمه شهدا آورد و در کنار جسد فرزندش علی اکبر خواباند.

کیست ماهی که چنین چهره برافروخته است

وز عطش بر لب دریا جگرش سوخته است

سیزده‌ساله جوانی است که در عرصه عشق

قامت افروخته و چهره برافروخته است

قاسم است این پسر حُسن که خیاط ازل

جامه سرخ شهادت به برش دوخته است

از شرار عطش و تابش خورشید، دریغ

هم رُخش، هم جگرش، هم دهنش سوخته است

این بود نیروی طوفنده که در کرب و بلا

بهر امداد برادر، حَسَن اندوخته است

بر عمو هدیه کند با تن پامال از اسب

آنچه ایثار و وفا از پدر آموخته است